

1268

اوم شري ليني لکھنؤ

او گد دل راضعائي منيايم از الک تاني تيج زبان روشن نمايم از الک تاني سر بر بازو  
از دواي ششم الک اربعا گل گفنيست تبیان نمايم از الک  
بود در کتير گرامي پايه بر سر هر کس ز رحمت نايه بقفل و اقبال از جبهه اش ظهور  
رودي در برج پره رخشان جو جو ماه قابل نور در تابان بود حوت زهره شري سرطان بود  
نور خورش از ان تانده تر دان که باله بندت نامش عرقه رفت هر روز به روشن ديوان  
بگويي تری لویکي مانا تار کا چون که مشرف مستدي لیل و نهار بذل کردی تقدمايی بی شمار  
چون بسی مدت درین در سیر میوه نخل رعایت پذیرد بخت تر روزی آن مفصل که بد نصیب انهار  
به روشن رفت آن ذولا چون که دارد سوز در انجا محو هیان بگويي دیده دیده در عیان  
مشت ده بازو و اسلحه در پیش ز لور از لب بر من این پیش دیده دیده ته اناقه بچو خود  
در دختانی چه گویم عین نور پایا غافل دارا و از او دیده بکنا و آن میگردونیک خو  
راست ز قمار آمده بر راست زانو شد ممکن در گرفت از نور انصا آسمان هم زمین  
از لب از الطاف با منبذول جالمش در نمود گفت کن در خواست هر چه بگویی ای بیک بود

9600  
121  
5186  
1075  
82985 (45)  
1900  
3985



عرض کرده در حضور بگوئی آن نیکو  
لیک یک مقصود دارد و دل این بنوا  
بگوئی اقبال اینی نمود و سحر خیز  
بعد از آن آن مقبل آمد خانه آن گفت و خفی  
با کسی از اهل خانه آن سخن افشا نکرد  
قدرت مایاگر زان شب چگونه کار کرد  
حامله شد بانوی آن مقبل و فرخنده خو  
بعد عرصه مفرقه دختر تولد شد از د  
از ظهور دخترش در خانه آن تازه رو  
دولت اقبال آمد در کنارش رو برد  
نام آن دختر که روپی کرده شد از حسن رای  
خوش دل و خندان پدر مادر زردی آن بیا  
دیده مراکن بد آن فرخنده بخت خوش سیر  
وان همان جایی که حاجی صاحب این مشهر  
چونکه از تعداد عمرش هشت ساله در گذشت  
انتظام کتخت ای حب این در گذشت  
بود از نپندان کی خانه که سپهر و غم و ان  
مجلسه دیده مرا که آنم ساکن و مسکون بدان  
کارطوبی و کارشادی شد ظهور اندر جهان  
لنج فارون راجه باشند بدل شد افزون  
چون جنگ در کار دنیا درویم در از دحام کل عالم جمع گشته شاه از تا خاص عوام  
چو کجا به شش از باشد منور بنیاد  
از آن رسل کوثر آن حرمس به فیاض  
داد اسباب ز رور و یوز غنجد در شمار  
سیمه دختر و دیگر اشیا ی در شهر شهوار  
زاید از اسباب آسمان همه کاوان شهوار گشتی و جلیان عالیشان و باغ و سالدار  
در خمر خانه برفت آن با همه غر و وفار  
روزگاری ختم شد من گردش لیل و نهار

روزی

روزی آن دیوی با در داد اطلاع میدیم  
دیگی یک از پلا و بخته مرسل باید م  
روزی با در دیگی یک بخته کرده از پلا و  
کرد مرسل پیش دختر دیگی بخته پلا و  
چون بدید آن دیگی خوشدانش لب فرمود  
خلق بید دیگی یک چون توان لقمه کرد  
چونکه دیوی قبر خوشدانش بدید آهسته گفت  
این رومال من بر آن به خرج کن به نیت  
بر قدر خواهی که در خرج آوری ای خوش سیر  
میشود افزون و وافر من دست در گذر  
این سخن موثر بخوشدانش شد و زان گونه کرد  
بعد آن لقمه کرده خرج و بدل از لبس کرد  
انتهای هشت بج از روز تازه بجی زبیل  
داد و تقسیم بر خالص عوام این السبل  
چون بجا آمد لقمه آن رومال از دیگی  
حالی برداشت خالی شد طعام از دیگی  
چون که خوشدانش بدید این تعجبات کرد و خال  
کیلینه من سحر ساز است سحر کرده در رومال  
ورنه کی فهمیده یا دیده است از پرچه رومال  
پیده گردد انقدر در خرج گشته تا بحال  
پس بدست خویشین آن دیگی برداشت کرد  
کرد و ریابد بود از سوزش خسار دارد  
دمیده صحیح که باله نپدت فرخند  
مبشر رفت بود و پلا شد و خوردند  
کسی را که اخترش باشد به یاد  
سراپا میشود او غرق در زرد  
برای غسل و سندها شد چنین دید  
روان در آب دیگی پیش بر رسید  
شنا کرد دیگی خویشین را  
بدولت خانه مرسل کرد و زانجا



خیال این شد پلاوشش بود پس کم ازین تعرض که دیگر انداخت دریم  
 که خوشداشتن به وقت و به ساعت پیشهای سخن خواهد کند مات  
 نه بود آگاه ز انفرادی پلاوشش به تقسیم شبانه روزی نه حالش  
 که چون صد خوشداشتن دید پس کم حکم بر غم گشت و دیده پر غم  
 از ان دیوی رومال خولشتن را بدادش گفت به پوش این دیکه را  
 که این قصه در اینجا ختم کرد و درق زین قصه از گفتن نور دوم  
 که چون شد روز کاری از زمانه و کون شد زمانه زین بهانه  
 که چون بر چارده عمرش فرین شد چو ماه چارده تا سده تر شد  
 مباشرت مواصلش شد به بیدار شده با شوهرش بر رسم این وار  
 برین گونه زمانی در گذشت همان رنگ همان کردش دیگر شد  
 که در شب نزد شوهر خفته می بود شدی در خواب شوهر خاستنی زود  
 به بیکوت بهر شب بود عامل که شوهر خفته بود و بود غافل  
 قضا را از فضا یک روز خفته شده بیدار شوهر بود خفته  
 بخت از وی گشت نی یافت نه دیده پاس آخرش پس باز دیده  
 نگفته زین سخن مانع با او ای در شب بین که چون خفتند با وی  
 که شوهر

که شوهر دیده بسته بود بیدار شده به وقت انقضای خود دیوی از ان  
 پیشش و بناله شوهر چون و دیده که رفته رفته در جای رسیده  
 در اینجا نور بیکر خلق بسیار همه در انتظار آن خوشتر خسار  
 غمیت آمدن دانست هر کس شده مشغول بموم آن نیز تر است  
 چو فارغ شدند بیدار شیر و برنج آن بیاور و ندا هوس دیوتا زان  
 بدادند و پس آنکه خود بخور و ده که شوهر دور بود محروم ماند  
 چو مجلس رفت خواستش شد بر رفتن نموده شوهرش تیزی بر رفتن  
 به بسترگاه خفته بود سر مست از ان پس دیوی آمد اندر و است  
 چو بر بستر خفت و شوهرش گفت کجا بودی تو رفته سخت تر گفت  
 که از حال تو واقف سرسبر من شدم فردا نسق لازم چنین زن  
 که فردا سخت بی رویی نمایم بروی خلق رسوائی نمایم  
 چو دیوی این شنیده هیچ ناکفت تقاول کرد بر این قوم این گفت  
 بهر کس عمر کم باشد درین قوم همین گفت طیران شد از ان بوم  
 بچنگل نام آن منگام باشد که در کھیل لعل آن جای باشد  
 درون خار و خس پوشیده مانده چو گل با خار دال در کار مانده  
 دوازده ساله ششاه مانده اینجا سوا خوردن بدهیان در مانده اینجا



پدر از حال او آگاه بود  
 ز دریا روزی چو بی از چپاران  
 بدست خویش در غرا نهاد  
 شده گرش که رویند اندرین گاه  
 چو مدت شد برابر هر چه در صدر  
 باین طرز و باین رنگ و باین طور  
 که چو بانی غله از ماده کاوان  
 در آن جگل بر روی صبح تا شام  
 بوقت پاس آخر رفتند از آنجا  
 یکی کاوی از آن کاوان بسیار  
 پیش دیو یارفتی و خود شیر  
 همه گری نگارند و دور بماندی  
 بوقت شام در خانه رسیدی  
 بچو پان تندی و تیزی نمودی  
 بساز جبر و با تو بیج کردش  
 که بود آن نیت اتا رام نامش  
 با ده تاج آن پتو از پیشه  
 نه بنگین و نه خوش زان حال بود  
 لباف سوخته بود بل سوخته آن  
 چاری تازه زان چوب ایستاده  
 بود آن سوخته نیم اندرین گاه  
 گفتیم از سحاب آمد بیرون پدر  
 شنو کل کفایت گردیده مسطور  
 برای کامچراهی روز روز آن  
 بخوردندی گیاه از حظ و آرام  
 سوئی خانه شدند دی جا ده پیا  
 شدند دی و زنگا پو تیم رفتار  
 ز پستان در کدو کردی زند بر  
 وزان پس نیز تر در راه راندی  
 که مالک شیر در پستان ندیدی  
 ز بی شهری رسد صافش را بودی  
 بدزدی شهره در هر جای کردش  
 زراعت پیشه در آن ده مقامش  
 ز خطامش دل حفا نشن ریش

بدان پتواری این وقت حلقه دارند  
 چو از چوپان نشد سراغ این کار  
 چو از جگل که کاوان سوئی خانه  
 بجای خود همان کاوی رسیده  
 بمانده پس از اینجا در حش و خار  
 نمود پس بجعلت خویشین را  
 که حیران گشت اتا رام ازین کار  
 خیالش شد درون را دیده ایم  
 بلخطه دل پر از دسواس دیده  
 پس آنگه اتا در خار و خس با  
 درون خار شد بخوف و دسواس  
 بسا عجز و بسا زاری نمودش  
 که مانا رحم بر عالم نماند  
 که دیوی در جواب انیطو ز فرمود  
 همه اسباب و دولت کل غله با  
 شوند آن در عدم چون من در اینجا  
 و گرنه من در اینجا شاد و مستم  
 نموده عرض اتا باز در حال  
 که موموشش سخته از شهر یاران  
 بیای خود روان شد نیز رفتار  
 شدند از عجلت و سرعت روانه  
 از آن اتا رام آن کاو بود  
 درون شد بعد گشته باز رفت  
 بآن کاوان رساند از کوه و صحرا  
 چه چیز در خار و خس شسته بدید  
 اما از خوف جا غم کند یا یم  
 بفال نیک دل را آرمیده  
 نظر کرده بدید آن ماه سیما  
 بیای افتاد آن اتا داس  
 بسا توصیف ما و بسا تودش  
 که چند ی سوئی خانه من بیای  
 گرایم من در اینجا زود تر زود  
 چه از خوردن چه از پوشیدن با  
 بیایم خوار تر گردی از اینجا  
 که از من جهان آفر اوستم  
 منم راضی بر آن بر خیز فی الحال



مسوخر خانه این بزه سازي همين ام آرزو ليس جلب سازي  
 چو کردش عجز زاري ميش تر ميش بگفتش رويان خانه خوش  
 که جاي تنگ بنما در خور من بگفت دگر ي ما کليله جرمن  
 که جاي تنگ بايد ساخت کردن بگفت در میان دگر بجر من  
 چو بشنيد انا بپيرون خانه آمد درستی کار کرده باز آمد  
 بازاري و عجز برداشت آن گنج لبوي خانه رفتند آن قدم پنج  
 هيدان جاي گاه نشست مقابل مکانی دید یک کس رفت خوشدل  
 در اینجا بود تنها شام و اصبا بجو و هيدان گشته جاده پيما  
 اگر از بهر درشن آمد ي کس پس از درشن ز در رفتی بو پس  
 که گاهی شیر گاه و ان نوش کردی و گریه بیکه آن فرموش کردی  
 که انا رام کرد هر روز درشن بسته وقت می شدی از نور روشن  
 دلش چون کاشن شکفته بودش ز تو صيف و ز مدح می ستودش  
 چون که گشتش ماه رين طرح در ختم شد حال خانه انا برگشته شد  
 دولت و اقبال روگردان شدش هم ز خوردن هم ز پوشیدن شدش  
 آن زراعت آنچه بد بباد منکر و منن از حال او دل شاد شد  
 همچو شخ سبز ي برب و نوا کل اطفالش بر بينه از فرق دپا  
 انا انلو ننه خود را می نمود بنه دان سرا بر بينه آن که بود  
 گفت

گفت یک روزش انا که ای غریب روز اول در گفتت تا عنقریب  
 از قدم من فلاکت آیدت سختی و خواری بمبرت آیدت  
 هیچ نشیدی و انا باز گفت من رضا مندیم دیوی پس گفت  
 من روم تا وارجم از درد و غم دولت و اقبال باشد هم قدم  
 باز گفت آن انا این روز کار دولت و اقبال من این نور ظهور  
 من رضا مندم ز انوار ترا هیچ سختی در نظر آید مرا  
 گفت دیوی با دایات لبا با و اشیر سوي خوبی رنما  
 گشتی است گشتی یا درست باد زمانه ماه و سال و چاکرت باد  
 پس از یک لحظه دیوی گفت اسرار چهار روپه بکن سپدا ز بازار  
 که انا گفت در خانه ندارم بجای می میروم و دوست آرام  
 گفت انا چون که نقد آید بدست روپه شای و قسم آری بدست  
 نصفه بر تخم نصفه جهنت خورونت و و روپه کراس آری پوشیدن  
 روپه چهارم نقد آری من کار خود کن بکنی سختی من سخن  
 رفت انا شهر در جایی دوید معرفت از سابقه بد چون رسید  
 پرستش احوال کردندش که چون این فلاکت بر تو گشته در فزون  
 انا آن قصه نیا و رده خیال گفت از دور زمان رنما این لب

و از این



هست در دنیا فراز و نیم نشیب / در لبذی خوش مشو غلین ز شیب  
 چون بگردنده و بگرد روزگار / دل بدنیاد در مه سبای نیک کار  
 مختصر بشو از اینجا آن چهار / یافته اسباب مقرر شد تیار  
 آمد و این کیفیت اظهار کرد / دیو با ارشاد و ادبش کار کرد  
 گفت که پاس است کرت سازان / بهر طفلان بهر خود ای جان جان  
 آنچه ثانی آن بصندوق ای فتور / دار دو انبار کرده و دور دور  
 خوردن از یک انبار کردن بادت / حسن دگر وقتی در کار آدیت  
 روپیه در نزد خود دار ای جوان / آنچه گفتم بختا تبریز آن  
 آتارفت و بهر کس کرت ما / کرد از آن کرایس کرایس بدجا  
 بی کمی لیکن فرو دی داشتش / خرج کرده ثانی افزون می شدش  
 می شدی ترقی در آن انبار تر / صرف می شد لیکت بی بهر خورد  
 چون فراغت شد خورد و لباس / در فراغت شد دلش خوف و هراس  
 چونکه وقت قلبه را بی در رسید / گفت دیوی ای آتا وقتت رسید  
 قلبه را بی کن زراعت کار شو / خواب فطاست برفت بیدار شو  
 گفت آتا قلبه ما و خرج ما / نیستم پس چون کنم این کار ما  
 دیویش فرمود اجرت ده بیار / قلبه از بهایه ای نیک کار  
 آتا گفتش که هر کس کار خویش / از حیوانات میگیرند پیش  
 پس چگونه قلبه در دست آیدم / غیر قلبه سخت در مانده شدم  
 دیویش

دیویش فرمود گر روز این نشد / در شب آورم ز دوه آن خوب شد  
 آتا رفت و ز بهایه و ز خویش / داد اجرت قلبه با آورد پیش  
 کرد در شب قلبه را بی آن غریب / من چه گویم کار کرده شد عجیب  
 کل زمین از قلبه را بی شد تیار / دلش یک پر شب ای بهوشیار  
 بعد ده بود آمد حضور دیو یا / کیفیت برگشت از سر تا بیا  
 گفت دیوی تخم بر اکنون بکن / تا شود چری محصل حلد کن  
 گفت ثانی تخم چیست ز تخم ریز / گفت ثانی لبس بود در زیر ریز  
 رفت زان پس آتا ثانی بکاشت / بعد آن ثانی فراوان جمع داشت  
 در خرلیقه چونکه ثانی بخته شد / بید و ز انداز بهیرون جمع شد  
 از هزاران کار بر لکبه ما رسید / از ارض بر اوج الاسما در رسید  
 آنچه بد اول از آن صد درجه پیش / صد گداز از هزارش پیش پیش  
 چون لبی کرد آن افتاده را / کرد بر پا شد تو نگار عطا  
 بعد ده هوش زور کرده نه از رضا / شد بیرون از خانه آن آتا  
 رفت از هنگام دیوی لبس به لعل / بود یکسان پیش او ز رولعل  
 چونکه ظاهر شد در اینجا دیو یا / بود اینجا شاه صادق پیشوا  
 رند بود و خادمانش لبس بودند / دیو یا دیدند و پیرانش شدند  
 شاه صادق بر کنار شدند بود / در دگر سو دیو یا جا کرده بود  
 در میان آب رونده تنه بودند / سرو بود و گرم از تندی نمود



شاه گفتش نام تو چه گفتا روی است گفت چشم آمدن ز رگش است  
 گفت چشم ز رجه باشند در نظر بکت یعنی در و لعل اعلا شمر  
 شاه گفتش زنگ این کرتی بگو گفت سورت دان فرجه لب بگو  
 شاه گفتش درجه خود و انما گفت اول حال تو کن ظاهرا  
 شاه خبیانی نموده در نمود صاحبی اندر لثان و قدر بود  
 شش کبارش کی از ان شش شاه بود گفت بادبوی به بن این درجه زد  
 دیو یاد گفت او چری بگفت پس نمود اندر نموده در نهفت  
 یک پرنده دیو یا سپید از آب کرد بود از زر روان سیاه آب  
 بود اندر دیو یا و و همقرین با فرو با شان و شوکت آن و این  
 بود یک دیوی که کس نشناخت او دیگری این دان که کرد این گفتگو  
 شاه صادق بود انجا انتظار ماجراده بسی شد شرمسار  
 با بنیان گفتدای صادق بالیت قدر تو انجا بنامتد پس بالیت  
 دور شو دور جلد ترا می بر غرور ای غرورت کرده مالکل این تصور  
 شاه شرمزده خجل زان حال شد دیوی انجا حیدری مانده باز شد  
 و اسکو ره جای آخر شد مقام با فراغت ماند انجا صبح شام  
 بود اعجی در انجا پیر سال گفت بادبوی تلفت کن بحال  
 دیده بکنایم ز تلفت خاص تو می شود این داستان شده ز تو  
 چون اعجی که مادر زاد بود از عطای دیو یا دیده کشود  
 گفت چایی

گفت چایی کند در انجا تا دران نور دیده میشود حاصل از ان  
 کند آن اعجی که چایی دید نور بلکه پیداکشت جوانی در ظهور  
 پس مرتب کرده با رخ انجا شده تحم هراقم کل ز نیش شده  
 میوه از هر قسم و اقسام آمده سردخت وزیر با هم آمده  
 تا کنون هم زان کل و زان میوه با یاسمن امرو در انجا جا بجا  
 چاه انجا بارگاه خوب خوب حاصل مطلب از ان حسن السلوب  
 گر کسی زان عمل سازد مرده را زنده جاوید گردد و بی خطا  
 روزی صادق خادمان خویش را کردای داند دوازده آید لا  
 گفت باید امتحان کردن از او آنچه ممکن نی شود گفتن یا و  
 خادمان از گفتار او ستاد آمدند پرخروش و جوش چون شیر آمدند  
 چونکه انجا خادمان در آمدند تا که الموری بد انجا دست زدند  
 دست با بر خسته ها کردند آن دست بسته شد چو خسته انگور آن  
 کشت او نیز ان همه چون خسته ها شومر بسیاری در انجا شدند  
 گفت بادبوی کسی این حال را دیوی آمد کل را شد از بلا  
 گفت پس آن خادمان ما که سینه ایم خوردنی چیزی بده لب شنه ایم  
 گفت بنشینید بر چه باید است خورد باید بر چه رغبت آید  
 دیگر بودش از ان کرده بر و ن هر چه آن در خواستندش شد و ن  
 چونکه آنها سیر از خوردن شدند هر کسی شرمزده حال خود شدند



بعد آن رخصت طلب و خواستگار  
شاه شرمند ز حال خویش شد  
حال و احوالش زبان و اساختند  
از مژده کار خود دل ریش شد  
چونکه شد مشهور عالم دیو یاستد در ظهور  
بهر درشن خلق مشرف گشته از لب دور دور  
نامی شایسته نام نامی پیش از آن پس نامور در ملکها  
دان الک صاحب که شتره مشتدر در شهرها  
شد و از ده بنم مقرر نذر آن عالی جناب  
خواه سیر و خواه آنه رو به اندر حساب  
هر که در عقده بنفقتند آن عقده شود  
نذر چون مقرر نماید زود و مخلص می شود  
چون بدانندش برادر بود و لا علمت که او  
روز و شب در سیر و گردش می نمود  
چونکه شد مشهور عالم نام نامی مشتدر  
نیت با هم بیاید بهر درشن زودتر  
بعد درشن گفتگو شود از میدان ایچین  
مانده این ناخوانده در قوم مرا عجب این  
گفت دیو بی نیت ناخوانده این شود گفت نبولیس ای غریب کیفیت هر چه آن بود  
+ کرده قلم ایسمن در روشنائی از زکال  
عربی خود بر نوشته کیفیت از حساب

عرض حال سرگذشتهم بشنود  
بودم از غفلت در ایام شباب  
لا علاج چاره ساز من نشود  
روز و شب مشغول فکر خورد و خواب  
هم زیاده کار عاقل هم ز سر  
بودم از اصلی خبر سر بی خبر  
لیک فضل عام تو شد خاص من  
با قتم بار خباثت ز من  
قدر آن دولت بسی نشا ختم  
خود بد او راستی کج با ختم  
مدتی بودم با لطافت کمال  
بهره بیند از دولت قریب وصال  
وای بر من احریم غفلت کرده ام  
سیر کسر تقصیر خدمت کرده ام  
چون چنین جرمی ز من گشته ظهور  
بر کنار افتادم از دریای نور

صدیایان

صدیایان دور ماندم ز آنجناب  
باز روی از راه غفلت تا قتم  
خانه هجران شود یارب خراب  
بر در رحمت سراغی یافتم  
رفت دریای در دلم خار طلب  
دیده ام سزد کرم باز از طلب  
پیجوی ره نه بروم چندگاه  
تا که روزی حاضر قتم شد دوچار  
چونکه میبودم زره جبین قدم  
آن نه سنگ هم سنگ گرگ شیر بود  
سگ بیک لقمه وفاداری کند  
این سنگ در رنده یاران اکل  
چون سنگ بدخوی و امنگر شد  
ز آن کشش های آن سنگ دیدم  
قلعه دیدم چو ز قتم چند گام  
خواستم راه درون بیرون می  
جانب خود ناگهان دیدم دوان  
هر کجی دیدم عیار و رنجه  
بر کجی در گمراهی غولم شده  
ناگهانم جذب به آن خضر راه  
حذب تو رفیق چون شد دستیار  
با قتم پس در ره آن قلعه بار



کوچه دیدیم درون تاریک تنگ باد نتواند زدن در وی شنگ  
 راه کوچه در حریم خاص بود رهنمونش جذب به اخلاص بود  
 می شدی اخلاص هر گاه رهبر بر سر آن کوچه بیکر دم گذر  
 بر سر آن کوچه چون باد صبا گاه کاهی یافتیم بوی وفا  
 بر سر آن کوچه هستم خاکسار تا به بنیم نقش پای آن نگار  
 لبک ره در خلوت خاصم کجاست کرنامی راه آن خلوت کجاست  
 زان که از دل بنده آن در گم کردیم هدیه ام من خود لبی رندان بنده  
 داشتم حد ادب چون در نظر عرض حال خود نمودم سرسبز  
 دل پسند افضل حق یا رتو باد در حریم خاص دل یار نو باد  
 مهربان پوسه ابل دل متو کام دل با دایمه حاصل متو  
 کوش کردم جمله شرح نامه ات خوش بیان باد از بان خامه ات  
 گر بصورت دوری از مجرم منال لبیک در معنی بمن داری وصال  
 هیچ دوری نیست از ما تا متو در میان گرمیت مترل با متو  
 نور من نگه بر جا جلوه گر عوام در حیوان و خاصه در لبش  
 نور پاکم در گرفت آفاق را لبیک داند سر که شد مشتاق ما  
 رتبه مشتاق ما والا تراست هر که شد مشتاق ما لبیک اخلاص است  
 نور من تا بنده از ماه و خور است نور من خشنده از هر گوهر است  
 در حقیقت

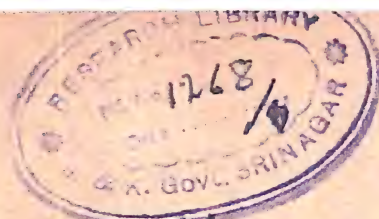
در حقیقت گشته از ما نا مودر اسم و جسم و رنگ و روی و هر بشر  
 در حریم نیست بار خود پرست وصل ما با بد کسی که خود پرست  
 هستی خود بین بود بار گران خود پرستی هست آزار گران  
 شیوه مردان ره نبود خودی از خودی گذر با واصل شدی  
 بی لکن آمدن بی لکن سر نه بر آستان بی خودان  
 بخودان هستند والا دستگاه شاه وقت و صاحب تاج و کلاه  
 بخودان خود محو است مطلق اند بخودان خود مله خاص حق اند  
 خود فروشی باب این بازار نیست خود فروشان را در اینجا باریت  
 باش قربان نجس شهر بخودی آشنا بی برو بگر بخود دی  
 لبیک از تا شرافت با می ما در دولت اسرار عرفان کرده جا  
 واقف خود از رموز محض وصل فرع بی می بر می زان سوی اصل  
 در حقیقت هر چه گفتیم ای رفیق باد وادون بود از شرط طریق  
 تا بود وادالقرار کانیات تا بود وادام مدارشش جهات  
 باش از الطاف ما ای جان جان کامرانی این جهان و آن جهان  
 از سدا ند دعا گو می قدیم کوس بر درگاه اخلاصت مقیم  
 صد دعا با و ابر حوائت سموات زانکه میبایست دعای او قبول آید  
 بعد هو آن بگوئی دعای چین در کار کرد هیچ کس ناخوانده از دور ما نباشد و نظر  
 آنکه زن از قوم در مقبل بود بی شک را هر که دختر باشند از در با خراش دان و را  
 نیت با هر چه می خرم رفتن دلی شده بر رخصت نزد لوی می آمده  
 دلوشن تقریر کرده این چنین در همین سالم مرا رفتن ازین



دار و در و آرد <sup>البقا</sup> ~~بهر~~ هر که دم خبر  
 بنیاد گفتش در شن آخر من  
 و بوی گفتش چه کردی این سوال  
 رفت پدت و ملی اندر ماند ویر  
 کر شنه پنج از آنک چون شده من  
 کرد و تقریر ایچین امروز من  
 بعد من این جسم من باید کنید  
 نخته باید که باشد آن و منع  
 چادرم بالای آن انگده پس  
 باید آن نخته بد آنکو نه نهاد  
 دست اندازی بچادر نمی کسی  
 نخته را برداشت کرده زین مکان  
 تا که لغزش نمی شود جسم مرا  
 برج ناری کرده خاک جسم من  
 کر کسی بیمار باشد <sup>مثلا</sup>  
 نذر من مقرر که باشد شیر و برنج  
 این گفت و کرد و پرواز از زمین  
 آنچه و بوی گفته بود آن کرده شد  
 خاک با خاک آب باب شد قرین  
 باد با باد نار با آتش بین  
 آتا با آتا

آتا با آتا ملحق شده  
 ختم شد اکنون شنو قصه دیگر  
 روز سقمتی ماه ماک <sup>بچه</sup> چون شد پدید  
 دیوئی در دیر ام وارده شده  
 گفت دیوئی رفتم امروز هست  
 کرد و لیکن و بی باش پس  
 این بگفت و گشت طیران از نظر  
 تیرگی در چشم پدت آنچنان  
 مدتی در سوگ بود و بعد از آن  
 چیست چاره غیر صبر ای پوشتیار  
 کر کسی باندی در اینجا تنفهم  
 کسی را رفتن آمد زن مقام  
 همچو برگ سحره در هنگام خود  
 مال و دولت زن و فرزند و عیال  
 آنچه از دست خودت دادی زلت  
 دیگر آن از دهن اکثر هر زمان  
 نور بانو ری خدا الحق شده  
 باله پدت کرده بود و ملی گذر  
 باله پدت رفت در بار این شید  
 زود آمد مشورت از درشن شده  
 کثرت اصبار زفته ام در شن نسبت  
 غر و هیان گفتش بناشی کنیفش  
 شد خفی بکنه در کرده گذر  
 شد نوازش لیل تیره تر از آن  
 شد شکیا از غم و از داد جان  
 در میان خانه آنا با بداه  
 دیگر چای از غم شد می جانش دویم  
 نه باشد کرد و حاصل و عام  
 آفتادن دان بهرنیک و به بد  
 چ کس مره نیاید در زوال  
 کر سینه را تیر کردی زان گشت  
 و در نازی لهر لهر هر زمان





آن دو با همی در دنیا می بود  
سازد جهان و غیر آن برگزین  
هر زمان میگویم این گفتگو  
ای دلا این وان تمامی آرزو  
ور و کن از دهبان با صبا و شام  
لش رو در و کرشن آتیز رام رام  
واسکوره جای آخر بود اینجا شد مقام  
فیض از آن درگاه با نند هر خاص هر عام  
هر که ورت آن مفتی دارد لباقبل شود کامیاب  
در جهان و فیض باب دل شود  
سعد در ورت آن هر روز افزون میشود  
آشنای آشنایان ورت گذاره میشود  
هر که و خرمید بد حالی رو بر ما توبیش  
ورت نهد ارد و فرزند آن او دلار مش  
زین سبب این ورت شد در طولها و در طول  
بست این ورت فیض بخش و فیض ده اندر لیل  
یا الک صاحب بخش سر آرنا لوان  
در و من و لا غر و لا چار لبس اندر جهان  
گلشن امید سر سبزش کنی از فیض خویش  
روی اسود موی ابروی غایت است اندر جهان

ختم شد



دولت نامه  
خطوط  
دولت نامه  
1268  
10

نوروز نامه  
تعلست از متقدمین که نوروز بد است  
عالم افروز از دور و دور جهر و زمان  
عادل که اول نوروز عالم است  
دوم غره محرم هم نوشته اند  
جمع حکیمان و ندایان  
و طبیان و جویان و مهندسان  
و توریست خوانان و لاجیر گویان  
و قانون دانان و شاعران  
و جادوگران و منجمان  
و بحر و بر را نویسند و ان  
جمع کرده و فرموده که برای  
من از علم حکمت کتابی تصنیف کنید  
که کیفیت تمام سال از سعد و خسر  
و غیر و شتر معلوم شود  
ایشان جمع شده تا لیسار کرده  
علم حکمت دیده رساله جمع کردند  
که آغاز نوروز عالم افروز در میان  
بغیثه کدام روز باشد معلوم شود  
که خاصیت آن روز در سال چگونه بود  
و هر چه خیال افتاد احوال مردمان  
و چار پایان و میوه و نفع غله و باران  
رحمت الهی و رحمت مردمان و پرندگان  
و چار پایان و شیران و خرما و کیفیت  
تمام خلقت از سعد و خسر در میان  
بغیثه تویم که تعلق به بغیثه  
اختر سبزه دارد و نوشته اند از برای  
نفع سایر نام که در آخر زمان  
بلا و فتنه ها و قحط و غلت با پیدا  
نواهند و چلیمان محض از برای  
نفع سایر مردمان خیر کرده اند  
تا فایده گیرند و در مانده  
لشوندی باید که این رساله را پیش  
خود داشته باشند تا جمعیت سال  
آمده بدانند و و الله اعلم بالصواب  
رحمتم محمد گوید اگر خواهی  
که جمعیت تمام عالم را شناسی  
نگر که تا نوروز عالم افروز  
گذرد ام روز باشد اگر نوروز عالم  
افروز روز یکشنبه باشد که تعلق  
به شمس است آن سال مبارک است  
- در آن سال قحط نباشد سلطان  
آن سال حضرت نیز اعظم یعنی خورشید است  
خانه آن است کار سلطان قوی شود  
و ملک مملکت زامیده باشد یا ران  
وفادار گردند غله از آن باشد  
بار در خزان نیک گردد - پرندگان  
چار پایان



و دودان را خطر نباشد - و منتهی که کرد و اما پاکیزه باشد سرچاره پاپان زیاده  
باشند باز رگمان را خطر نباشد با و مخالف نورزد و گندم خوب شود و خرگوزه بسیار  
کرد و منتهی آن روی زمین آرمیده شوند زمان را در دستیان باشند کج و انار  
بسیار کرد و کودکان را بیماری بسیار باشد با و سخت خیزد و آتش بسیار کرد و  
گاه چار پاپان با مراد شود - آفتاب گرفته شود و زمستان ضعیف شود و الله اعلم  
بالصواب - اگر نوروز یوم دوشنبه باشد سلطان آن سال قمر باشد خانه او  
سرطان اندر آن سال کار سلطان ضعیف بود باران رحمت بسیار شود اما منتهی آن  
رو زمین کم کردند نرخ غله میانه باشد جانب مغرب فتنه شود اما مردم ضعیف باشد  
شوند و در راه امن باشد باز رگمان آسوده باشد تولد فرزندان بسیار کرد و کار دنیا  
داران میانه باشد زراعت بسیار خوب شود با و سخت خیزد که درختان بشکند و آتش  
بسیار خیزد و بیماری با ضرر کرد و گاه خوشی کاوان و گوسفندان بسیار شود ماه  
گرفته - اگر نوروز یوم شنبه باشد سلطان آن سال بگرام یعنی مرغ بود خانه او  
حمل است در آن سال محط باشد در راه امن نباشد سوداگران را سود نباشد باران  
بیوقت باره کشتکار تیره شود رعیت و بران کرد و امیران با هم دیگر جنگ کنند  
افزایش چار پاپان کم کرد و کج و منتهی و بیشکر گران شود خدمتکاران و فرزندان  
از خداوند خود بیرون آید آب منی کم کرد و عدل نباشد امیران بجان کردند و  
خلق بلاک شوند کجا از مشرق کجا از مغرب فروتر آید و آتش ضعیف شود  
شود با و مخالف خیزد و درختان را بشکند آفتاب و مهتاب در بیا که گرفته شود و ملج  
آید و بر لاله شود و هیچ را برکت نباشد باران بی وقت یارد و زراعت تیره شود و میوه  
خوب نکرد - و الله اعلم بالصواب - اگر نوروز یوم چهارشنبه باشد سلطان آن سال عطار  
شود

شود خانه او در جور است در آن سال فتنه شد و در زمین سبزه و ستان مکی نباشد  
باران بی وقت یارد و کارهای سلطان تلف باشد و کارهای دنیا داران پالسته باشد  
کج و منتهی و گندم و بیشکر گران شود ترخان و دودان از بیماری خوف رسد و جنس چار پاپان  
بسیار کرد و اما انسان را خطر باشد و غله نیز باشد خلق پرالگ شده کرد و در راه امن باشد  
سوداگران را زبان رسد و امعیاب گرفته شود و هیچ آید امیران بگریزد با خود را در آورند  
انگور و خرگوزه خوب شود اما بسیار کرد و ملک مملکت تحویل کرد و گندم شیر چار پاپان کم شود  
و هر بار آتش خیزد و بیماری و محبوب کوران باشد و الله اعلم بالصواب اگر نوروز عالم  
یوم پنجشنبه باشد سلطان آن سال مشتری است خانه او دلو و حوت بود و نرخیهای غله فراخ  
باشد باران بسیار و در زمین فتنه باشد سلطان اقامت پذیری نبود کارها ستمنگ باشد  
میونگران مبارک باشد در دستیان نرمان باشد همه جانوران خوب باشد و آتش بسیار کرد  
کشت کارها نیک کرد و غله جنسی از آن باشد و شیر چار پاپان بسیار شود کشتکار افزون  
کرد و میوه های انگور و خرگوزه خوب شود سوداگران را سود رسد در نوا اما امن باشد دودان و  
چار پاپان را خطر نباشد و کودکان را بیماری رسد و آخر زمستان سرما باشد خوف آتش  
ندارد با و سخت و زرد با ضرر بود و الله اعلم بالصواب اگر نوروز یوم جمعه باشد سلطان  
آن سال زهره خانه او میران بود در آن سال غله فراخ باشد گندم و آفره کرد و کار سلطان  
قوی و ضعیف کرد و مردمان را آزار داد و فساد و آشکار شود و در زمستان و بخورها  
اطهار کرد و همه چیز خوب باشد و کشتکار میانه شود و در زمستان سرما کرد و باران آخر سال  
آید گندم نیک شود سرری بسیار چار پاپان را خطر کم کرد و با و موافق خیزد آتش بسیار کرد  
کارهای مردم میانه باشد سوداگران را کار میانه باشد و بیماری گران باشد و الله اعلم بالصواب  
اگر نوروز یوم شنبه باشد سلطان آن سال حمل بود خانه او جدی دلو باشد در آن سال فتنه بسیار کرد





خطوط نوروز نامه  
 خیر انداج ۱۲۶۸  
 نوراد اوراق ۲  
 سین

ملوکمان با یکدیگر جنگ کنند رعیت خراب گردد باز کار ساز سود نباشد چارپایان را خطرات  
 پزندگان را خوب نباشد و بسیار موت چارپایان باشد موت دنیا داران گردد تنگی  
 سال باشد قحط گردد افتاب مهتاب گرفته شود و زلزله ارض در زمین را بلع گردد  
 ایاط این رساله بوزر جمهر و غیره حکیمان در مجلس نوشیروان جمع گشته عادل داد علم  
 حکمت تصنیف کرده گذرانیده اند هر که با خود نگهدارد از سعد و نحس الهی خبر یابد  
 نفع بسیار یابد و الله اعلم بالصواب تمام شد

زل زل نامه

روز شنبه اگر زین جنبه پس بترکان رسد عزرا بد  
 نیز اندوه و غم نغم شمار گو جنبه بر فزک تشبه  
 یک سال است در آخر اندران سال غدران در  
 خیزد از ریح کو دکان کله بیم از مرکب کمالی نثر  
 گرسنه تشنه رسد زلزله باد و باران بود به جهت  
 دانه این بر که از حکیمان چار شنبه جوان خنجر خال از  
 عمل بر دی جو بر زین تشنه حمل شان را زین تشنه  
 مرکب تشنه بویه امجد خط است از اصل تصدیق  
 گریستن از در جمعی جنبه بر سکه طلین مرغوبه گردد  
 مرکب بر کو دکان قرین گردد

انسان سال اولی این کرد



در چشم یاقوت چشم بویان  
که چشم بویان در یاقوت  
بسیل سینه یاقوت در یاقوت  
بسیل سینه یاقوت در یاقوت  
بسیل سینه یاقوت در یاقوت  
بسیل سینه یاقوت در یاقوت

تسریه در افره لطف  
تسریه در افره لطف  
تسریه در افره لطف  
تسریه در افره لطف  
تسریه در افره لطف  
تسریه در افره لطف

14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100



منبر ملاق

۱۹۷۴  
 ۱۹۷۵  
 ۱۹۷۶  
 ۱۹۷۷  
 ۱۹۷۸  
 ۱۹۷۹  
 ۱۹۸۰  
 ۱۹۸۱  
 ۱۹۸۲  
 ۱۹۸۳  
 ۱۹۸۴  
 ۱۹۸۵  
 ۱۹۸۶  
 ۱۹۸۷  
 ۱۹۸۸  
 ۱۹۸۹  
 ۱۹۹۰  
 ۱۹۹۱  
 ۱۹۹۲  
 ۱۹۹۳  
 ۱۹۹۴  
 ۱۹۹۵  
 ۱۹۹۶  
 ۱۹۹۷  
 ۱۹۹۸  
 ۱۹۹۹  
 ۲۰۰۰  
 ۲۰۰۱  
 ۲۰۰۲  
 ۲۰۰۳  
 ۲۰۰۴  
 ۲۰۰۵  
 ۲۰۰۶  
 ۲۰۰۷  
 ۲۰۰۸  
 ۲۰۰۹  
 ۲۰۱۰  
 ۲۰۱۱  
 ۲۰۱۲  
 ۲۰۱۳  
 ۲۰۱۴  
 ۲۰۱۵  
 ۲۰۱۶  
 ۲۰۱۷  
 ۲۰۱۸  
 ۲۰۱۹  
 ۲۰۲۰  
 ۲۰۲۱  
 ۲۰۲۲  
 ۲۰۲۳  
 ۲۰۲۴  
 ۲۰۲۵  
 ۲۰۲۶  
 ۲۰۲۷  
 ۲۰۲۸  
 ۲۰۲۹  
 ۲۰۳۰



**NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS  
MANUS DATA**

Record No.	Organization Individual		
Name of the Institution	Oriental Research Library University Campus, Hazaratbal, Srinagar.	Communication Address	Department of Libraries and Research Municipal Complex, Karanagar, Srinagar.
Personal Collection			
Title of the Text	Sawitri - 1100-1200 pages		
Other Title	Patanjali's Yoga Sutra		
Author		Bundle No.	Acc. No. Manuscript No. 1268
Commentary		No. of Folios	Pages
		Size of Mss.	21.1 x 16.4 cm
Commentator		Material: Paper palm leaf birch-bark cloth leather others	
		Missing portion	
Language		Illustrations	
Script		Complete Incomplete	
		Condition: Good bad brittle worm eaten Fungus Stuck	
Date of Manuscript		Source of Catalogue	Descriptive Hand list Alphabetical Index card
Keywords		Colour of Manuscript	
		Remarks	